گزارش «جوان» از حضور در خانه شهید سید مصطفی موسوی

# خانواده‌ای با ۵ رزمنده مدافع حرم

**صغری خیل فرهنگ**

**اولین قرارمان در سفر به قم، میدان ۷۲ تن بود. آنجا مورد استقبال یکی از اعضای خانواده شهید سید مصطفی موسوی قرار گرفتیم و بعد به سمت خانه پدری شهید راه افتادیم. بعد عبور از کوچه پس کوچه‌های قدیمی شهر به خانه کوچک و نقلی شهید رسیدیم. مادر شهید با همه مهربانی و صمیمیتی که دارد به استقبالمان می‌آید و خوشامدگویان مرا به داخل خانه می‌برد. لحظاتی بعد مادر و خواهرهای شهید بعد از سلام و احوالپرسی یک به یک کنارم می‌نشینند. در این خانواده علاوه بر شهید مصطفی موسوی چهار برادر دیگر نیز مدافع حرم هستند. آنچه در پی می‌آید روایتی است از لحظات همنشینی در کنار خانواده شهید سید مصطفی موسوی.**

**رسالت زینبی**

تصوری که از خواهرهای شهید موسوی در ذهن داشتم، بر اساس عکسی بود که بالای تابوت برادر شهیدشان بعد از ۹ ماه چشم‌انتظاری از آنها ثبت شده بود. آن تصویر من را به یاد تابلوی عصر عاشورای استاد فرشچیان انداخت. کنار خواهران شهید می‌نشینم. این بار اما اصلاً نیازی نیست سؤالی از خانواده شهید بپرسم. نیازی نیست پرسشی را مطرح کنم. همه خواهرها امروز مهمان مادرند و یکی بعد از دیگری از برادر می‌گویند و هر کدام با شنیدن خاطرات برادر شهیدشان از زبان خواهر دیگر که با لبخندها و شادی عجیبی عجین است، یاد خاطره‌ای دیگر از سید مصطفی می‌افتند و شروع به روایت می‌کنند.

خواهران شهید رسالت زینبی‌شان را خوب می‌دانند. از نحوه روایتشان به خوبی می‌توان فهمید که رابطه مصطفی با برادرها رابطه خوب و صمیمی بوده است. ابتدای همکلامی از مهاجرتشان به ایران می‌گویند:

پدرمان سال ۱۳۵۶ وارد ایران شد و سه سال بعد مادر و پدربزرگم و مادربزرگم به ایران مهاجرت کردند. ما هفت برادر و پنج خواهر هستیم. پدرمان روحانی بود و در شرایط قبل از پیروزی انقلاب به‌سختی توانست با شرایط کمبود مالی از پس زندگی‌اش بر بیاید، اما توانست با رزق حلالی که به خانه می‌آورد ۱۲ فرزند مؤمن و متعهد به انقلاب و اسلام تربیت کند. همین تربیت دینی و مکتبی باعث شد که برادرها یکی بعد از دیگری دعوت امام زمان(عج) را لبیک گویند و راهی شوند. به نظر ما سید مصطفی ندای عمه‌اش حضرت زینب(س) را شنید و راهی شد.

**۵ برادر مدافع حرم**

خواهر کوچک شهید میان صحبت‌هایمان شروع می‌کند از برادرش تعریف و تمجید کردن:

امروز به لطف خدا پنج تن از برادرهایمان افتخار مدافعی حرم عمه سادات را دارند. خودتان هم می‌دانید که شهادت نصیب هر کس نمی‌شود؛ داداش خیلی خوب بود. اکثر نمازهایش را در مسجد می‌خواند و توجه خاصی به حضور در مسجد داشت. سجده‌های طولانی، بی‌تابی‌های بعد از نمازهایش را از یاد نمی‌برم، نمی‌دانیم با خدای خودش چه می‌گفت. بارها شده بود که وقتی صبح از خواب بیدار می‌شدیم مصطفی را سر جانمازش با حالت سجده می‌دیدیم. فکر می‌کنم شهادت همان خواسته قلبی مصطفی بود که به آن دست پیدا کرد. بر لبش ذکر خدا و اهل‌بیت(ع) بود مخصوصاً به حق‌الناس و نامحرم خیلی توجه داشت. از نامحرمان فراری بود. اصلاً از این زنان بدحجاب خیلی بدش می‌آمد. تفکرش این بود که زنان بدحجاب مایه ننگ و باعث گناه دیگران می‌شوند. ماشاءالله اخلاق خیلی خوبی هم داشت مخصوصاً آن لبخندش که خیلی‌ها را مجذوب خودش می‌کرد. خیلی درسش عالی بود. در مدرسه هم از دستش راضی بودند. در دوران دبیرستان رشته گرافیک را انتخاب کرده بود، ولی در کنار درس‌هایش کارگری هم می‌کرد، بنایی، هر کاری که بتواند نان حلالی دربیاورد. هیچ وقت ما مصطفی را بیکار ندیدیم. اگر بیکار می‌شد خودش را مشغول مطالعه کتاب می‌کرد.

**دلواپس مصطفی شدیم**

یکی دیگر از خواهران شهید با همان شور و شادی خاص شروع می‌کند از برادر شهیدش روایت کردن. قبل از آغاز هر صحبتی هم می‌خندد و این شادی و شور به وجود آمده اجازه هیچ بغض و تلخی را به آدمی نمی‌دهد.

بعد از مدت کوتاهی فکر سوریه رفتن مصطفی را خیلی به خودش مشغول کرده بود. قبل از اینکه سید مصطفی پایش به سوریه باز شود برادر بزرگ‌ترمان رفته بود. وقتی خبردار شدیم که مصطفی هم می‌خواهد به سوریه برود خیلی دلواپسش شدیم اما هیچ کارش نمی‌شد کرد، چون سید مصطفی تصمیمش نهایی شده بود که باید برود. آن زمان تنها ۱۸ سال داشت. با این سن کمش می‌خواست برود و ما نمی‌دانستیم در قلبش چه می‌گذرد. حتی روز اعزامش برادر بزرگمان از مصطفی پرسید آیا کسی تو را اجبار کرده که بروی سوریه. سید مصطفی گفت: نه خودم می‌خواهم بروم، کسی من را مجبور نکرده است. تمام فکر و ذهنش شده بود سوریه. دفعه اول وقتی می‌خواست برود مادر به خاطر اینکه سنش کم بود اجازه نمی‌داد. اما سید مصطفی پایش را کرده بود در یک کفش که باید برود. روز اعزام اولش به کسی چیزی نگفت. فقط به برادرم گفته بود من دارم می‌روم سوریه، هر کسی از شما پرسید کجا رفته‌ام بگویید رفته است زیارت اهل‌بیت(ع). نمی‌خواست کسی بفهمد. داداش اهل ریا نبود.

**مادر حلالم کن**

اینجا است که مادرانه های سیده زینب موسوی از فرزند شهیدش از سر گرفته می‌شود: وقتی مصطفی رفت، از میدان ۷۲ تن یک پیام به من داد که مادر من رفتم سوریه حلالم کن.

به نظرم خدا با رفتن بچه‌ها یکی بعد از دیگری داشت من را امتحان می‌کرد. دهه اول ماه محرم بود که مصطفی رفت. پسرم حدود یک سال در منطقه حضور داشت. آنطور که برادرهایش که مدتی همرزم مصطفی هم بودند برایم تعریف کردند گویا مصطفای من خیلی عاشق این بود که به خط مقدم برود. همیشه دوست داشت در خط اول باشد. ولی اکثر اوقات فرمانده‌اش اجازه نمی‌داد. سید مصطفی هم از دستور فرمانده سرپیچی می‌کرد و خودش را به هر نحوی شده داخل بچه‌های دیگر فاطمیون وارد خط عملیاتی می‌کرد. ولی بعد از مدتی وقتی فرمانده‌اش دید سید مصطفی علاقه خاصی به شرکت در عملیات و خط مقدم دارد دیگر به ایشان اجازه می‌داد. همیشه در عملیات‌ها آماده بود. بعد از مدتی دیگر شنیدم سید مصطفی فرمانده گروهان شده است. اگر اشتباه نکنم چهار یا پنج دوره سه ماهه رفت که در همه دوره‌هایش فرمانده گروهان بود. یعنی در جمع آن همه آدم‌های سن بالا یک پسر ۱۸ ساله شده بود فرمانده گروهان و این برای بعضی جای تعجب داشت. مصطفی در کنار رفقایش هم تجربه کسب کرده بود.

> ۹ ماه تمام بی‌خبر از مصطفی بودیم. هیچ خبری نداشتیم. آن زمان سابقه نداشت که پیکر شهدا مفقود بماند. برادرها گمان می‌کردند یا اسیر شده یا مجروح. هیچ خبری از او نبود. تا اینکه بعد از ۹ ماه چشم‌انتظاری پیکر مصطفی پیدا و شهادتش برایمان مسجل شد

**لبخندهای زیبا**

هوای تک تک بچه‌ها را داشت. اجازه نمی‌داد کسی از ایشان دلخور شود. با همه بچه‌ها رفیق بود. همراهی بچه‌ها و حتی برادرهایش در خطوط مبارزه آن‌ها را دلگرم می‌کرد. برادرش می‌گفت مصطفی ساده و خاکی بود در منطقه. هیچ وقت غرور نداشت. خیلی باخدا بود.

مصطفی مدتی در یگان ویژه بود. از نیروهای خط شکن. وقتی برادرهای دیگر سفارش می‌کردند که مراقب خودش باشد تنها با لبخندی زیبا جوابشان را می‌داد و می‌گفت چشم.

برادرش حیدر می‌گفت: در عملیات تل قرین و دیرالعدس با هم بودیم. دلنگرانش بودم که اتفاقی برایش نیفتد. از آنجایی که در بهداری مشغول بودم، خیلی برایمان مجروح می‌آوردند. بعد که عملیات تمام می‌شد و می‌دیدم مصطفی بین مجروح‌ها و شهدا نیست، خیالم راحت می‌شد. برادرش همیشه از روحیه شاداب او در منطقه برایمان روایت می‌کند. وقتی هم که در عملیات تل قرین فرمانده کل فاطمیون ابوحامد با جانشینش فاتح شهید شد، خیلی به بچه‌های فاطمیون و مصطفای من سخت گذشت اما روحیه خودش را نباخت. واقعاً برای همه سخت بود. انگار کمی بعد سید مصطفی به یگان موشکی می‌رود و در آنجا آموزش می‌بیند.

**معاون یگان موشکی**

بعد از سپری کردن آموزش‌های لازم، مصطفی شد معاون فرمانده. از طرفی انقدر به واجباتش مثل نماز اهمیت می‌داد که به یکسری از بچه‌های جدید می‌گفت اگر به یگان ما آمدید باید نمازتان را بخوانید، مخصوصاً اینکه اول وقت باشد. حتی به ابوعلی فرمانده‌اش گفته بود.

چند تا نیرو نیز خواسته بود. ابوعلی هم به او چند نیرو داد اما دقیق یادم نمی‌آید چند نفر بودند؛ سید مصطفی هم از آن نفرات، ۱۰ نفر نمازخوان را جدا کرد. مصطفی شش بار به منطقه اعزام شد.

برادرش حیدر به مرخصی آمد و قرار بود یک هفته بعد از ایشان به خانه بیاید. وقت مرخصی آمدن هم از قضایای جنگ کم حرف می‌زد. بیشتر از احوالات بچه‌های منطقه می‌گفت. اینکه فلانی خوبه، فلانی مجروحه، فلانی شهید شد و غیره. دیگر حرفی نمی‌زد. فقط از رشادت‌های بچه‌ها تعریف می‌کرد.

**عروسی شهادت**

وقتی به لحظات روایت شهادت مصطفی نزدیک می‌شوم، مادر با همان لبخندهایی که گاه از پس گوشه چادرش به چشممان می‌خورد، می‌گوید: چند روز قبل از اینکه سید مصطفی شهید بشود در میلاد حضرت زهرا و روز مادر با من تماس گرفت و روز مادر را تبریک گفت. همه خانواده دور هم جمع بودیم. سید مصطفی به همه سلام و تبریک و تهنیت گفت. بعد به من گفت که مادر دعایم کن یک عروسی در راه داریم که ان‌شاءالله موفق بشویم. آخرین تماسش همین بود و دیگر تماسی نگرفت.

**حافظ بیت‌المال**

مصطفی در ۱۳ فروردین ماه سال ۱۳۹۴ در ۴۰ کیلومتری دمشق منطقه بصرالحریر محاصره می‌شود. اما از آنجایی که سید مصطفی معاون یگان موشکی بود، فرمانده‌اش یک قبضه موشک که ارزش مالی زیادی داشت به ایشان تحویل می‌دهد. در آن موقعیت محاصره ابوعلی فرمانده‌اش از پشت بیسیم صدایش می‌کند که مصطفی خودت را عقب بکش. مصطفی در جواب می‌گوید، نمی‌توانم این وسیله امانت است نمی‌خواهم خدشه‌ای به بیت‌المال وارد شود. ابوعلی می‌گوید: آن را رها کن و خودت را نجات بده اما سید مصطفی اصرار دارد که مراقب موشک باشد و بعد آخرین حرفش تنها این می‌شود: «یا علی التماس دعا»

و اینگونه می‌شود حافظ بیت‌المال. سید مصطفی همچون پرستویی عاشق با اصابت تیر به کمرش ندای حضرت زینب را لبیک می‌گوید.

**صدای مصطفی**

همیشه این قسمت همکلامی با خانواده شهدایی که فرزندانشان در خاک‌های رزم و جهاد بر جای مانده شاید سخت‌ترین بخش مصاحبه باشد؛ روایت چشم‌های منتظر و تلخی بی‌خبری... اما خواهرها همچنان با لبخندهای گاه و بیگاهشان اجازه نمی‌دهند که دل مادرشان برای حتی لحظه‌ای بلرزد. مادر می‌گوید امروز به ثروتی عظیم دست پیدا کردم. مصطفی باید می‌رفت و رفت و شهید شد. مدت‌ها دو پسرم از شهادت مصطفی اطلاع داشتند و ما بی‌خبر منتظر آمدنش بودیم. وقتی خبر دادند که پیکر تمام شهدای عملیات بصرالحریر را دشمن با خود برده و شاید تا مدتی نتوانیم به برگشتش فکر کنیم غمناک شدم اما این راهی بود که خودش انتخاب کرده بود. کمی بعد که خبری از سید مصطفی نشد، نگرانی‌های من شروع شد.

همزمان با سید مصطفی سید علی‌اکبر پسر دیگرم در منطقه بود. کمی بعد سید علی‌اکبر با خانه تماس گرفت و صدایش را شبیه صدای سید مصطفی کرد و با من حرف زد. بعد از من برادرش سید حیدر که تازه به مرخصی آمده بود و خبر مفقودالاثری سید مصطفی را می‌دانست گوشی را از من گرفت و شروع کرد آرام آرام با برادرش صحبت کردن؛ به سید علی‌اکبر گفته بود: خیال کردی نفهمیدم که تو علی‌اکبری. از مصطفی چه خبر؟ کجاست؟ چرا زنگ نمی‌زند، اگر خبری شده به من بگو اما سید علی اکبر حرفی از شهادت برادرش نزد. ۹ ماه تمام بی‌خبر از مصطفی بودیم. هیچ خبری نداشتیم. آن زمان سابقه نداشت که پیکر شهدا مفقود بماند. برادرها گمان می‌کردند یا اسیر شده یا مجروح. هیچ خبری از او نبود. تا اینکه بعد از ۹ ماه چشم‌انتظاری پیکر مصطفی پیدا و شهادتش برایمان مسجل شد.

یادکرد

یادکردی از شهید جانباز مجید نورتقی
از فعالان هیئات مذهبی جنوب تهران

## عاشق سیدالشهدا بود و لایق شهادت

**علیرضا محمدی**

جانباز شهید حاج مجید نورتقی از جانبازان شناخته‌شده منطقه ۱۷ تهران بود. منطقه‌ای که به دلیل ۴ هزار شهیدش به دارالشهدای تهران مشهور است. حاج مجید از مؤسسان و فعالان پایگاه شهید عبدالهادی بود. هر بار که از کنار مسجد امام زمان(عج) می‌گذشتم، با شور و غوغای بسیجی‌های این پایگاه رو به رو می‌شدم. خصوصاً در ایام محرم که حاج مجید گل سرسبد عزاداران این مسجد می‌شد و هیئت عاشقان قمربنی هاشم(ع) را هدایت می‌کرد؛ هیئتی که مؤسس آن خود این شهید بزرگوار است و اکنون نیز با قدرت به کار خود ادامه می‌دهد.

**اربعین ۹۱**

چند سالی می‌شود که حاج مجید دیگر در کنار دسته عزاداران مسجد امام زمان(عج) حضور ندارد. اربعین سال ۹۱ خبر شهادت جانباز مجید نورتقی در سراسر منطقه پیچید و بسیاری از اهالی را داغدار کرد. شهید نورتقی چهره محبوبی در محله فلاح تهران به شمار می‌رفت و در کارهای خیر پیشقدم می‌شد. مردی ۴۴ ساله که سال ۱۳۴۷ به دنیا آمد و مقارن با اربعین ۱۳۹۱ بر اثر عوارض جانبازی‌اش به قافله شهدا پیوست.

**جوانی که پیر شد**

حاج مجید را بارها در مسجد امام زمان(عج) دیده بودم. به گمانم حداقل ۵۵ سال داشت. اما بعدها فهمیدم که عوارض جانبازی باعث تحلیل رفتن قوای جسمی وی شده و بزرگ‌تر از سن واقعی‌اش به نظر می‌رسد. حاج مجید در مسجدی فعالیت می‌کرد که همیشه یکی از باشکوه‌ترین و باصفاترین مراسم عزاداری اباعبدالله‌الحسین(ع) را برگزار می‌کند. این مسجد میزبان پایگاهی به نام شهید عبدالهادی است که از برترین پایگاه‌های مقاومت تهران و حتی ایران به شمار می‌رود. بسیجیان پرتعداد این پایگاه طرح‌های ابتکاری و هنری بسیاری را در ایام محرم به اجرا می‌گذارند که صحنه‌آرایی در خیابان اصلی مسجد (خیابان برادران شهید آقایاری) و برپایی نمایشگاه کربلائیان از جمله این طرح‌هاست. همین طور این پایگاه طرح ۷۲ دیگ هلیم را اجرا می‌کرد که در سراسر منطقه ۱۷ و حتی مناطق اطراف کم‌نظیر بود.

**هیئت نونهالان**

امسال وقتی در ایام محرم به مسجد امام زمان(عج) رفتم، خبری از حاج مجید نبود. تنها تصویر بزرگ بنری او در کنار مسجد دیده می‌شد. اما یاد حاجی هنوز در دل بچه‌های مسجد و مردم محله زنده است و تلاش‌های خالصانه این عاشق اهل بیت(ع) را به یاد دارند. شهید نورتقی به همراه جانباز اکبر مقدم که اکنون فرماندهی پایگاه شهید عبدالهادی را برعهده دارد، به اتفاق پایگاه و هیئت مسجد را اداره می‌کردند. اکبر مقدم می‌گوید: چند سال قبل همراه شهید نورتقی هیئت عاشقان قمربنی هاشم(ع) را در مسجد امام زمان(عج) راه‌اندازی کردیم. همزمان هیئت عاشقان ولایت را در مسجد موسی بن جعفر(ع) راه‌اندازی کردیم که کمی بعد اداره این هیئت را به عهده بسیجیان همان مسجد گذاشتیم. حاج مجید چون خودش را نوکر امام حسین(ع) می‌دانست و از اثرات مثبت خدمت در دستگاه سیدالشهدا(ع) به خوبی واقف بود، سعی می‌کرد بچه‌ها و جوان‌های این محله را از کودکی با نام و راه حسین(ع) آشنا کند. به همین خاطر یک هیئت برای نونهالان به نام هیئت عبدالله بن‌حسن(ع) راه‌اندازی کرد.

حاج مجید نورتقی در سال ۹۱ به قافله کربلائیان پیوست. او از رزمندگان پای کار دوران دفاع مقدس بود که بارها و بارها در جبهه‌ها حاضر شد و چندین بار نیز به مقام جانبازی نائل آمد. مجید نورتقی که در امر تفحص پیکر شهدا نیز فعال بود، به غیر از مجروحیت از ناحیه پا، شکم، سینه و... دچار عوارض شیمیایی نیز بود که همین عارضه در کنار جراحت‌های دیگرش اسباب شهادت او را فراهم آورد.

اکبر مقدم می‌گوید: امثال حاج مجیدها با مرگشان تمام نمی‌شوند. آنها آنقدر کارهای ماندگار انجام داده‌اند که اثراتش تا سال‌ها بعد همچنان وجود داشته باشد. حاج مجید مؤسس چند هیئت بود. خیلی از بچه‌های محله را با راه و مرام امام حسین(ع) آشنا کرد و حالا همین بچه‌ها خودشان هیئت‌دار هستند و دیگران را با مرام عاشورائیان آشنا می‌سازند. حالا چند سالی می‌شود که به جای حاج مجید، تصویرش از روی بنر بزرگی نظاره‌گر دسته‌های عزاداری محله فلاح تهران است. زیر این تصویر جوان‌هایی در حال سینه‌زنی هستند که از کودکی پای درس شهیدی چون حاج مجید نورتقی بودند. جانبازی که هرگز جراحت‌های متعددش باعث خانه‌نشینی و کناره گرفتنش از امور اجتماعی و فرهنگی نشد و تا وقتی که جان در بدن داشت «یا حسین» گفت و عاقبت خود با قافله کربلائیان همراه شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۰۴

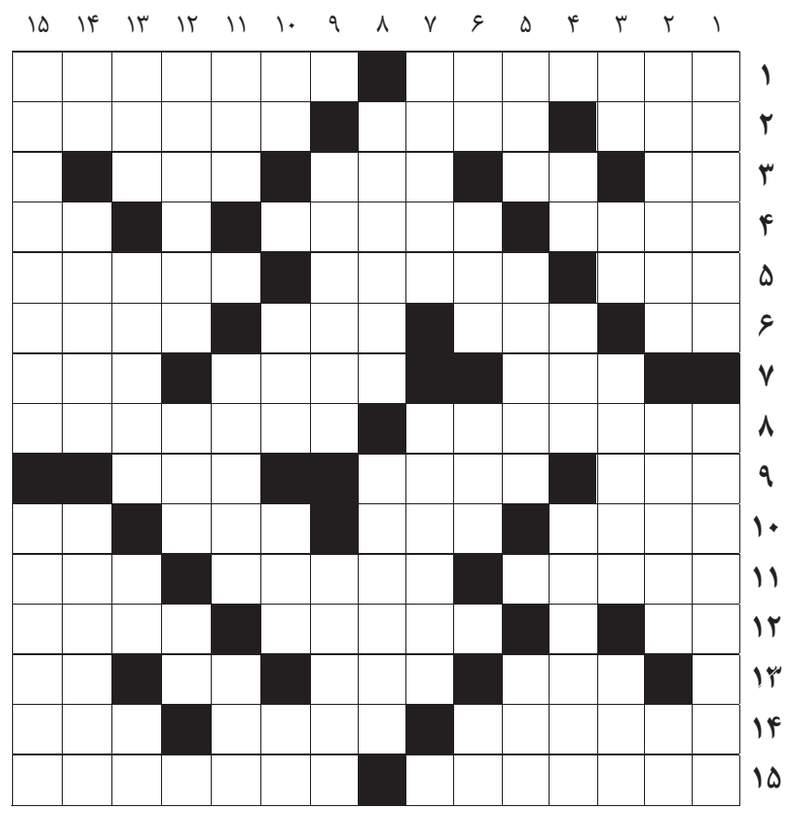

### از راست به چپ

■ ۱ـ سیاستمدار- از مصالح ساختمانی ■ ۲ـ جشن و مهمانی- خراب و ویران- درجه‌داری در نیروی دریایی ■ ۳ـ پول چشم بادامی‌ها- مقدار مصرف دارو- بخش سایش‌پذیر ترمز- شهری در فرانسه ■ ۴ـ باعث و علت- از فرماندهان شهید سال های دفاع مقدس- چوب پهن کشتی‌رانی ■ ۵ـ انفرادی- یار کمدی لورل- چست و زرنگ ■ ۶ـ طرف بیرون هر چیز- گروه و دسته- رنگ آسمان- از نام‌های پسرانه ■ ۷ـ کنار- روایت کنندگان- هوش و حافظه ■ ۸ـ بیماری تب نوبه- از شغل‌های قدیمی که عمده ماده اولیه‌اش پشم گوسفند است ■ ۹ـ پدربزرگ- سروش غیبی- تندخو ■ ۱۰ـ چرخ طناب‌بافی- میزان سردی و گرمی- زیبا و آراسته- پروردگار ■ ۱۱ـ هدایت و بازرسی- ابزاری آهنین که آهنگران آهن گداخته را روی آن گذاشته و می‌کوبند- سوال از مکان ■ ۱۲ـ شاه شعرا- ضد خیزان- فرورفتن خورشید ■ ۱۳ـ دمای قلقل کردن آب روی آتش!- جنگ- خیر نیست- نوعی حلوا ■ ۱۴ـ مجنون و بی‌عقل- سرکش و نافرمان- سلاح کاشتنی ■ ۱۵ـ نوشته ای که اصل و تبار و نام اجداد کسی در آن نوشته می شود- عاشق و شیدا

### از بالا به پایین

■ ۱ـ یک دهم متر- عملی که پس از قهر با کسی برای جلب رضایت و آشتی انجام می‌دهند ■ ۲ـ سازمانی وابسته به سازمان ملل- مرآت- پاسخ مثبت فرنگی ■ ۳ـ مالامال- حرف فقدان- بزرگواری- نهر و کانال ■ ۴ـ خرس- نابودی- درختی زینتی ■ ۵ـ از وسایل اداری- پرنده حلال گوشت- آب تنی ■ ۶ـ پدر- پول زور- خاطر و ذهن- قصد و اراده ■ ۷ـ اتاق بزرگ- جو ■ ۸ـ عمده فروش- تجملی و زیبا ■ ۹ـ سکو و منبر- یار عروس ■ ۱۰ـ تاکسی پرظرفیت- اسب قاصد- خانه زنبورعسل- زنجیر ■ ۱۱ـ مخفف از آن- دودکردن- سرپایینی ■ ۱۲ـ هر چیز معلق- غالیه- جوان و بی تجربه ■ ۱۳ـ مرد سختگیر و خشک مزاج – ظرف آبخوری- ناشنوا- مغز سر ■ ۱۴ـ حرف انتخاب- خویشاوند- مردانگی ■ ۱۵ـ حکاحی- گیاهی علفی و خوشبو با برگ‌های ریز انبوه و گل های سفید که مصارف دارویی دارد

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳ | ۱ | | | | | | ۶ | |
| | ۴ | | ۷ | | | ۸ | | |
| | | | ۲ | | ۹ | | | |
| | | ۳ | | | | ۴ | | ۸ |
| | | | | ۸ | ۷ | | | |
| ۱ | ۹ | | | | | | | |
| | | ۷ | | ۶ | ۸ | | | ۹ |
| ۶ | | ۱ | | | | | | ۷ |
| | | | ۱ | | ۴ | | | |

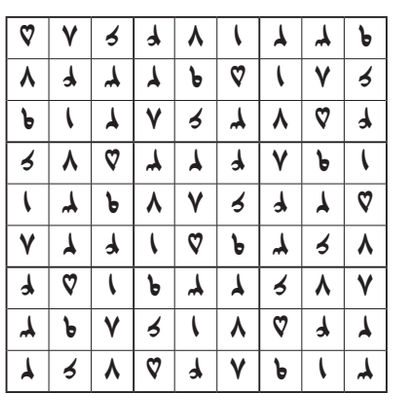

### جدول کلمات متقاطع
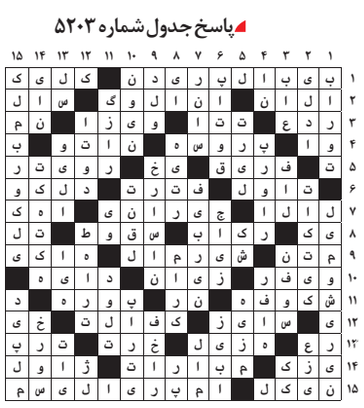
پاسخ جدول شماره ۵۲۰۳